

بادکنک را برسان به صاحبش.

روزی استادی از شاگردانش خواست که بادکنکی باد کنند و روی هر بادکنک اسمشان را بنویسند. سپس بادکنک‌های باد شده را در اتاقی پخش کرد و به شاگردانش ۵ دقیقه فرصت داد که بادکنک خودشان را پیدا کنند. هیچکدام موفق نشدند که در انبوه بادکنک‌ها، بادکنکشان را بیابند. استاد سپس از آنها خواست که اکنون در همان ۵ دقیقه، هرکس هر بادکنکی را که می‌یابد، به صاحبش بدهد. همه‌ی بادکنک‌ها در ۵ دقیقه در دست صاحبانشان بودند.

این سوال برایم پیش آمد که ما چگونه می‌توانیم بدون حبر و سنی کردن دیگران، آنها را به عشق دعوت کنیم؟

جواب این است: فقط با زنده شدن به عشق و ریختن خرد و عقل زندگی به اعمالمان. این مرکز ماست که همه‌ی کارها را می‌کند، نه دست و عقل و فکر ما.

در طول تاریخ، هیچ شخصی با این حرف: «نگران نباش، درست می‌شود.» ناگهان نگرانی‌اش از بین نرفته است. و یا هیچکس با جمله‌ی «ترس!» ترسش را کنار نگذاشته است. ولی من اگر با این یقین که اتفاقات بازی هستند و این باطن اتفاق که همان جدیت عشق است، فکر و عمل کنم، در اصل دارم بادکنک را به صاحبش می‌رسانم.

آقای شهبازی در برنامه‌ی ۹۲۰ فرمودید که ما چیزی را یاد نمی‌گیریم، بلکه به یاد می‌آوریم. پس با تمرکز بر خودم و خودم را لایق دانستن، با عشق پراکنی و دیگران را از جنس عشق دیدن، سبب می‌شوم که دیگران به یاد بیاورند که آنچه که می‌پندارند هستند، در اصل نیستند.

فرمودید هرکسی خردمند است باید خردش را پخش کند؛ نه که تحمیل کند! هرکسی به شمع حضور دست یافته است، باید همش نور را پخش کند. وقتی پخش می‌کند، آن وقت زیادت‌تر می‌شود.

در برنامه‌های قبلی نیز یادم است که فرمودید خداوند هرگز ترازویش بر هم نمی‌خورد؛ ولی دائماً می‌بخشد و می‌دهد. رو کردین به من بیننده و ادامه دادید: «شما هم باید همینگونه باشید.»

چند مثال شخصی که از شما و دیگر خویشان عشقی یاد گرفته‌ام و در زندگی‌ام استفاده می‌کنم را بیان می‌دارم که سبب شده چندین نفر بادکنک‌هایشان را پیدا کنند. بدون اینکه من حبر و سنی کرده باشمشان:

بردن من، نباید به باختن شخص دیگر منجر شود. برای مثال اگر در قفسه‌ای در فروشگاه جنس تخفیف‌خورده‌ای وجود دارد، هرگز آخرینش را بر نمی‌دارم. اگر کسی مهمانم می‌کند، حتماً حتماً جبران می‌کنم، حتی خیلی بیشتر. نمی‌گذارم در مادیات از کسی ببرم. لازم به ذکر است که نبردن به معنی باختن نیست. ولی در هیچ قیاس ذهنی نمی‌گذارم برنده باشم.

آشغال که زمین می‌بینم برمی‌دارم و می‌اندازم سطل آشغال. کاری ندارم که چرا آشغال ریخته شده. من کار خودم را می‌کنم. من بیرون را تمیز می‌کنم که شاید بادکنک گم کرده‌ای به پاکی درونش پی ببرد و او نیز سعی در تمیز نگاه داشتن بکند و شاید دیگر آشغال نریزد. کاری ندارم که چرا و با چه نیتی کسی آشغالی می‌ریزد، من برمی‌دارم و حتی‌الامکان عشق‌پراکنی می‌کنم.

سلام و احوال‌پرسی می‌کنم؛ آن هم اولین نفر. سلام مگر نه اینکه یعنی من و توی شنونده به خدایت زنده‌ایم؟ خب لفظش را که می‌توانم ادا کنم؟ شاید ارتعاش بگیرد. لازم به ذکر است که اینکارها هرگز به نیت این نیست که کسی بادکنکش را پیدا کند، بلکه برای این است که من خودم بادکنکم را پیدا کنم. من فقط تمرکز روی خودم است. به قولی اینقدر صنم دارم که تویش یاسمن گم است.

رفتارهای زشت من را یک‌دفعه‌ای کنار می‌گذارم. مثلاً در یک ثانیه مشروب و سیگار و دراگ و ... را کنار گذاشتم. نگفتم که مثلاً از فردا اینطور و یا هفته‌ای یکبار و غیره. اگر به غیر عشقی بودن آن یقین دارم، پس آن را یک‌هوی می‌گذارم کنار. بارها شنیده‌ام که افرادی متعجب از این که چگونه ممکن است؟ ولی با کریمان کارها دشوار نیست.

توضیح نمی‌دهم و وارد بحث نمی‌شوم. یعنی با هون و نرمی از کنار انسان‌های خرگبر رد می‌شوم که خدای نکرده در دام خرگیری آنها نیفتیم. می‌خندم و تمام تمرکز بر این است که فضایی بسته نشود و فضاگشایی کنم. لبانم را گاز می‌گیرم و می‌دانم که این عادت جر و بحث با پای لنگ از من و کلا انسان‌ها جدا می‌گردد.

فحش و حرف ناسزا ممنوع. شرطی‌شدگی‌های زبانی جایشان را خیلی راحت به کلمات و عبارات عشق‌پراکن می‌دهند.

همچنین نیز سعی می‌کنم دائماً بخندم. آری، خنده مجانی است. حق طبیعی من است که شاد باشم، لاقفل در ظاهر تمرین کنم که در باطن نیز اثر کند. البته مولانا به من می‌گوید که باید با ترش‌ها (من‌های ذهنی) ترشی کنم. ولی این همان دائم بخشیدن و دادن است، به طوری که ترازو برهم نخورد. مثلاً:

اگر کسی دارد غیبت می‌کند، قضاوت می‌کند، ستیزه می‌کند، شکایت می‌کند و غیره، یا سرم را برمی‌گردانم و کار خودم را می‌کنم، یا سکوت می‌کنم و نه شوخی می‌کنم و نه خنده. خودم را جمع می‌کنم که شخص مقابل متوجه شود و به یاد بیاورد که ذاتش نه خشم را دوست دارد، نه غیبت را، نه مقاومت را، و نه ستیزه را. مگر نه این که سکوت، نزدیک‌ترین حالت ما به خداست؟ مگر نه اینکه هر چیز مخربی اول بر روی خود شخص انجام دهنده تاثیر می‌گذارد؟ پس سکوت این اجازه را به طرف مقابل می‌دهد که به یاد بیاورد بادکنکی گم کرده و با این کار در آینده‌ی ما، نام خود را بر بادکنک خود می‌بیند.

در اینجا از شما آقای شهبازی ممنونم که ۲۲ سال بادکنک‌ها را باد کردید و دونه دونه به دست ما دادید و یادمان دادید چگونه در این جهان پر آشوب، عشق را بیابیم و پخش کنیم. یادمان دادید چگونه بادکنک‌ها را باد کنیم و به دست دیگران برسانیم، آن هم بدون اینکه کسی را به واکنش واداریم. اعتماد کردید و همه‌ی ما را در زیر سایه‌ی مولانا و آموزش‌هایش و عشق پراکنی تمامی بزرگان هستی، چه در این جهان خاکی چه گذر کرده از آن، جا دادید؛ به طوری که من بعضی اوقات در آینه به چشمانم نگاه می‌کنم و نمی‌شناسم. باور نمی‌کنم ای دوست، کاین منم!

عاشقانه و آگاهانه تمامی باشندگان و به خصوص خواجه‌تاشان شاخه‌ی گنج‌حضور زندگی را دوست دارم. با خنده‌شان می‌خندم و با گریه‌شان می‌گرییم. حس حقارت و خرافات باید از خون ما برود. پایش لنگ است، ولی می‌رود. چگونه؟ نمی‌دانم. زیرا به نمی‌دانم‌های خود ایمان دارم.

کآن کس که تو را فکنده اندر تک و پو  
او داند و او داند و او داند و او  
- (خیام، رباعیات)

آن موقعی که بادکنک را به دست صاحبش می‌رسانیم، ذهن ممکن است بگوید خب که چه؟ ولی آن موقع است که چنگ و رباب است و عشق و رقص و خنده. انصافاً که تنها «او» است که می‌داند. حتی اگر من ذهنی به دنبال نفع خودش باشد و برایش کار فضاگشایی و عشق‌پراکنی ابتر و بیهوده باشد:

توبه سفر گیرد با پای لنگ  
صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماند کسی  
چون کند آن چنگ ترنگ‌ترنگ  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲)

چند نهران داری آن خنده را؟  
آن مه تابنده‌ی فرخنده را

ور به طمع ناله برآرد رباب  
خوش بگشا آن کف بخشنده را

عیب مکن گر غزل ابتر بماند  
نیست وفا خاطر پرنده را  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳)

ابیاتی که بسیار کمک می‌کنند که هرگز و هرگز از پراکندن عشق دست برنداریم و نگذاریم دیو ما را اسیر کند؛ فارغ از هرگونه موقعیت و شرایط بیرونی. هرچقدر بد از نظر ذهنی، ولی در عمق و باطن، عشق و آرامش:

چگونه خنده ببوشم؟ انار خندانم  
نیات و قند نتانند نمود سماقی  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱)

بر همگان گر ز فلک، زهر ببارد همه‌شب  
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر  
- (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۳۹۴)

کار جهان هر چه شود کار تو کو بار تو کو؟

گر دو جهان بتکده شد، آن بت عیار تو کو؟

گیر که خار است جهان گزدم و مار است جهان  
ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۴-

با عشق و احترام

-نیما از کانادا